

[در بهار خرگوش سفیدم را یافتم](#)

بهار، تابستان، پاییز و زمستان هر فصل سال، يك رنگ دارد. در بهار كه رنگ جوانه‌ها و شكوفه‌هاست، مادرم روي پيراهن من شكوفه‌ها را گلدوزي كرد...



بهار، تابستان، پاییز و زمستان هر فصل سال، يك رنگ دارد. در بهار كه رنگ جوانه‌ها و شكوفه‌هاست، مادرم روي پيراهن من شكوفه‌ها را گلدوزي كرد... در تابستان پدرم براي من يك جفت كفش سبز خريد، كفشم را پوشيدم و به باغ همسايه رفتم... من يك قناري زرد داشتم. در پاییز قناري من از قفس گريخت و روي برگ‌هاي زرد درختان نشست... من يك خرگوش سفيد هم داشتم، در زمستان خرگوش سفيدم به كوچه دويد و ناپديد شد... باز بهار آمد. صبح زود با آواز قناري بيدار شدم، برف‌ها آب شده بود، به كوچه دويدم، يك سفيدي در كوچه مي‌دويد. اين خرگوش سفيد من بود. فرياد زدم: تو آزاد هستي، خرگوش كوچك سفيد! بعد پيراهن پر شكوفه‌ام را پوشيدم، بازي كردم، دويدم، خنديدم...

بچه‌هاي كتابخوان! اينها بخشي از قصه كتاب «در بهار خرگوش سفيدم را يافتم است كه احمدرضا احمدي نوشته و نازنين عباسي خيلي زيبا تصويرگري کرده است.

انتشارات كتاب نيستان، آن را منتشر کرده و قيمت آن 2500 تومان است. حالا كه بهار نزديك است، مي‌توانيد اين كتاب را تهيه كنيد و در تعطيلات نوروز براي خود و دوستانتان بخوانيد.